

کارگزار گم شده: به سوی انحلال قواعد بازی

محمد مالجو



متن ویراسته‌ی سخنرانی در همایش انجمن جامعه‌شناسی ایران
به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر، تهران، ۱۳ اردیبهشت
۱۴۰۳



چند زن ایرانی در کنار کاروان تدارکات نیروهای متفقین (۱۴ خرداد ۱۳۲۲)

حدوداً پانزده بیست سال است که وقتی اول ماه مه، روز جهانی کارگر، فرا می‌رسیده در اکثر سال‌ها در این‌جا و آن‌جا، به این یا آن دعوت، بحثی را درباره‌ی مسائل کارگران به طور کلی ارائه می‌داده‌ام، صرف‌نظر از معدود سال‌هایی که جلسه به هر علت در آخرین دقایق لغو می‌شد. متوجه شده‌ام طی این دوره‌ی تقریباً پانزده‌ساله آن‌گاه که به مسائل کارگران نگاه می‌کرده‌ام دگرگونی و تغییری در محل تمرکز فکری شخص خودم به وقوع پیوسته است. در سال‌های اولیه‌تر تا همین چند سال پیش وقتی روز جهانی کارگر فرا می‌رسید شخصاً بحثی که صورت‌بندی می‌کردم بحثی بود درباره‌ی رابطه‌ی بین کارگر و کارفرما، چه کارفرما خصوصی باشد چه دولتی چه شبه‌دولتی، بحثی بود همزمان درباره‌ی رابطه‌ی بین کارگران و دولت خصوصاً آن‌گاه که کارگران گیرنده‌ی خدمات اجتماعی دولتی بودند مثل آموزش عالی، آموزش عمومی، بهداشت، درمان، سلامت و امثالهم، و نیز، آن‌قدر که به کارگران برمی‌گردد، بحثی بود توأمان درباره‌ی رابطه‌ی بین بخش خصوصی و دولت. در سال‌های اولیه‌تر طی این دوره‌ی پانزده‌ساله شرایط زیستی و شرایط کاری کارگران را عمدتاً با این سه نوع رابطه توضیح می‌دادم. مسائلی که صورت‌بندی می‌کردم، استنتاج‌هایی که می‌کردم و غیره عمدتاً حول همین سه نوع رابطه بود. در سال‌های اخیر (برایم دشوار است که بگویم دقیقاً از چه زمانی، هرچند چهار پنج سال گذشته را قطعاً دربرمی‌گیرد) هرچه به امروز نزدیک‌تر می‌شویم آن نوع تمرکز شخصی من در صورت‌بندی مسائل به شکل سابق نه این که کنار گذاشته شود اما به‌رحال قدری رنگ باخته است. متأسفانه همه‌ی آن مباحث، یعنی رابطه‌ی کارگران با کارفرما، رابطه‌ی کارگران با دولت، و رابطه‌ی دولت با بخش خصوصی، امروز بیش‌تر و بیش‌تر به زیان کارگران برقرار است که خود را در پدیده‌هایی نشان می‌دهد نظیر استمرار موقتی بودن قراردادهای کاری کارگران، یا استمرار حضور شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی در مقام واسطه بین کارفرمای اصلی و کارگر، یا هرچه ناب‌ر خوردارتر شدن بخش‌های بزرگی از کارگران از این یا آن ماده‌ی قانون کار، یا استمرار روندهای نامیمون کالایی‌سازی آموزش عالی و آموزش عمومی و بهداشت و درمان و غیره که امروز خیلی وخیم‌تر شده‌اند. این مشکلات نه فقط حل نشده‌اند بلکه از قضا امروز در قیاس با مثلاً پانزده سال پیش تشدید نیز شده‌اند و از این‌رو نرخ استثمار

کارگزار گم‌شده

خالقان ارزش در اقتصاد ایران افزایش نیز یافته است. با این حال، در صورت‌بندی مسائل کارگران طی سال‌های اخیر تمرکز من روی چنین مشکلاتی کم‌تر شده است. چرا؟

گمان می‌کنم به واسطه‌ی یک تحول بسیار مهمی که خیلی تدریجی در دهه‌ی ۱۳۹۰ به وقوع پیوسته است و هر چه به امروز نزدیک‌تر می‌شویم پررنگ و پررنگ‌تر می‌شود. من این تحول را در آینده‌ی تغییر در دو نوع رابطه می‌بینم. یکی رابطه‌ی میان حکومت و ملت که پیشاپیش واجد شکاف بود اما امروز این شکاف به حد‌اعلای تاریخی تاکنونی‌اش رسیده است، یعنی بیش‌ترین شکاف بین حکومت و بخش‌های وسیعی از ملت رخ داده است. دومی نیز رابطه‌ی بین واحد سرزمینی ایران و کشورهای دیگر است که پیشاپیش نیز رابطه‌ی خوب و مبتنی بر همکاری متقابل نبود اما امروز هرچه خصمانه و خصمانه‌تر شده است. این دو رابطه، یعنی تضعیف رابطه‌ی حکومت و ملت که شکاف میان‌شان افزایش یافته از یک سو و رابطه‌ی دیپلماتیک بین نظام جمهوری اسلامی و اکثر کشورهای خارجی که هر چه خصمانه‌تر شده از سوی دیگر، به آن اتمسفر و جو و فضایی لطمه زده است که هم طبقه‌ی کارگر و هم سایر طبقات اجتماعی در دل آن باید سهمی از کیک را به دست بیاورند و شرایط کاری‌شان و شرایط زیستی‌شان شکل بگیرد. امروز شکاف فزاینده بین حکومت و ملت از سویی و هر چه خصمانه‌تر شدن رابطه‌ی دیپلماسی خارجی نظام جمهوری اسلامی با بخش اعظمی از دنیای خارج عملاً همه از جمله اعضای طبقه‌ی کارگر را زمین‌خورده‌ی وضعیت کنونی کرده است. بنابراین هر چه از پانزده سال گذشته به امروز نزدیک‌تر می‌شویم، در مضامینی که برای اول ماه مه در تبیین مسائل کارگران شخصاً انتخاب می‌کرده‌ام تغییری اتفاق افتاده است. در چند سال گذشته به این دو رابطه‌ی اخیر خیلی بیش‌تر توجه می‌کنم تا به آن سه نوع رابطه‌ی سابقاً محل تمرکز که عبارت بودند از رابطه‌ی کارگران و کارفرمایان، رابطه‌ی کارگران و دولت و رابطه‌ی بین بخش خصوصی و دولت. امروز نیز در این جلسه، مثل چند سال گذشته، عمدتاً محل تمرکز من همین رابطه‌ی حکومت و ملت و نیز رابطه‌ی دیپلماتیک بین ایران و اکثر کشورهای خارجی است. به وضعیت کارگران از منظر این دو رابطه نگاه خواهم کرد اما فقط از لنزی خاص و از مجرای بسیار محدود و تعریف‌شده، یعنی از زبان بیانیه‌ای که خود کارگران

نوشته‌اند. به جای خود خواهیم گفت چه وقت و چه کسانی و در چه جایی. امروز این بیانیه را احضار می‌کنم و از منظر متن این بیانیه به دو نوع رابطه‌ای که گفتم نگاه خواهیم کرد. اجازه دهید قسمت‌هایی از این بیانیه را برای شما قرائت کنم. می‌نویسند:

«همشهری‌های عزیز، لابد اطلاع پیدا کرده‌اید که عده‌ی زیادی کارگر در این شهر بیکار شده‌اند. قطعاً صحبت‌ها و حرف‌های زیادی هم که در این خصوص زده‌اند به گوش شماها رسیده است. بعضی این‌طور گفته‌اند که بیکارها می‌خواهند آشوب برپا کنند... از همه‌ی این حرف‌ها چیزی که ... حقیقت دارد آن است که عده‌ی زیادی بیکار مانده‌اند. بیکاری هم بد دردی است. آن‌هایی که مزه‌ی تلخ گرسنگی و برهنگی را چشیده‌اند می‌فهمند بیکاری یعنی چه و می‌دانند ما در چه آتشی می‌سوزیم و چه دردی داریم. ما که بیکار مانده‌ایم همه ایرانی ... هستیم... ما هیچ فکری نداریم مگر آن که خودمان را از بیکاری و اهل و عیال‌مان را از گرسنگی و برهنگی نجات دهیم. بیکاری دروازه‌ی مرگ است. ما حق داریم از این مرگ که با آن روبرو شده‌ایم فرار کنیم. ما می‌خواهیم داد بزنیم و فریاد کنیم تا صدای ما به گوش سنگین و ناشنوای زمامداران مملکت برسد. ما حق داریم از دولت کار بخواهیم ... اما برای آن که نگذارند ما صدای خودمان را بلند کنیم ... ما را می‌ترسانند و می‌خواهند با توپ و تشر از میدان به در کنند و از طرف خائنین و عملیه‌ی ارتجاع در شهر شهرت می‌دهند که بیکاران مردمان خطرناکی هستند و می‌خواهند آشوب برپا کنند. ای همشهری‌های عزیز، تمام این حرف‌هایی که می‌زنند تهمت و دروغ است. ما مردمان زحمت‌کش هستیم. ما غارتگر نیستیم بلکه عمری است که ماها را غارت می‌کنند. ما برای زحمت کشیدن و کار کردن حاضر هستیم. ما کار می‌خواهیم ... ما با دولت حرف داریم و به دولت اعتراض می‌کنیم. دولت مسئول تمام بدبختی‌ها و بیکاری‌هاست. اگر دولت‌های ما برگزیده‌ی ملت بودند قطعاً نه ما و نه شما چنین روزهای سیاهی را نمی‌دیدیم. امروز روزبه‌روز بر عده‌ی بیکاران افزوده می‌شود اما دولت به چیزی که توجه ندارد همان مسئله‌ی بیکاری و فقر و بدبختی عمومی است. همه را به حرف و به وعده‌ی سر خرمن می‌گذرانند. همشهری‌های عزیز، باید کاری کرد که دولت از ما و شما باشد. در چنین صورتی می‌توانیم به تدریج این بدبختی‌ها را که امروز دامن‌گیر عموم شده است از میان برداریم. بیایید به جای این که از ما دوری کنید، به جای این که حرف‌های دروغی را که درباره‌ی ما زده می‌شود باور نمایید با ما هم‌آواز و

کارگزار گم‌شده

هم‌صدا شوید و ما را کمک و یاری نمایید و الا اگر دولت را به خیال خود بگذاریم فردا کارگران دیگری که امروز مشغول کار هستند و پس‌فردا شما کسبه‌ی بازار و پیشه‌وران به روز ما خواهید افتاد و یک‌باره ما و شما و همه در چنگال گرسنگی و در چنگال بیکاری دچار خواهیم شد...».

امسال هشتادمین سالگرد نگارش و انتشار این بیانیه است. این بیانیه را سه‌هزار نفر از کارگران قزوینی در دی‌ماه سال ۱۳۲۳ صادر کردند که من بخش اعظمی از آن را برای تان قرائت کردم. امروز ۸۰ سال از انتشار این بیانیه گذشته است اما متأسفانه کماکان می‌توانیم برخی مشخصه‌های وضعیت کنونی خودمان را در آن ببینیم. من متناسب با وقت محدود نیم‌ساعته‌ام فقط به چهار مؤلفه در این بیانیه اشاره می‌کنم. در واقع این بیانیه را به پلی بدل می‌کنم که امروز را به هشتاد سال پیش وصل می‌کند، آن‌هم علی‌رغم همه‌ی دگرگونی‌هایی که در این فاصله‌ی زمانی طولانی به وقوع پیوسته. متأسفانه برخی پیوستگی‌ها هست که این اتصال را ممکن می‌کند. می‌توانیم اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین مسائل‌مان را درباره‌ی رابطه‌ی بین حکومت و ملت و نیز رابطه‌ی بین حکومت و اکثر کشورهای خارجی را، که امروز برای شرایط زیستی همه‌مان از جمله طبقه‌ی کارگر مسئله‌ساز شده‌اند، در آن ببینیم. بنابراین من این بیانیه را در چهار بند احضار می‌کنم و به سخن درمی‌آورم برای فهم مسئله‌ی امروزمان.

اولین مؤلفه، به ترتیب اهمیتی که من درک می‌کنم، این قسمت از بیانیه‌ی کارگران قزوینی است: «اگر دولت‌های ما برگزیده‌ی ملت بودند قطعاً نه ما و نه شما چنین روزهای سیاهی را نمی‌دیدیم.» دولت در مقطع نوشتن این بیانیه دولت سهام‌السلطان بیات است. شاه هم محمدرضاشاه است. کاری به دولت ندارم، از حکومت صحبت می‌کنم. حکومتی است شاهنشاهی. انتخابی مردمی در بین نیست و بر حسب این که کدام قبیله و کدام قلدری نهایتاً بتواند زمام کشور را به دست بگیرد، شاه بعدی فرزند اوست، بعد هم نوبت نوه‌ی اوست و به همین ترتیب جلو می‌رود. حکومت در این دوره برگزیده‌ی مردم نیست. از قضا انقلاب ۵۷ انقلابی بود بر ضد این قاعده‌ی بازی. این انقلاب عمیقاً شکست خورد. انقلاب ۵۷ یک انقلاب ناتمام بوده است. قدرت غیرانتخابی در دوره‌ی بعد از انقلاب با قدرتی به مراتب بیشتر بازتولید شد. تفاوت‌ها از جهت فرهنگی

و از جهت سلايق ديپلماسي خارجي و غيره است. تفاوت وجود دارد، اما قاعده‌ي بازي همان قاعده‌ي قبلي است. امروز نيرويي كه پشتيبان اين قاعده‌ي بازي است پوزيسيون نظام جمهوري اسلامي است كه حتي آن درجه‌ي به‌جايت نامكفي از قواعد دموكراتيک را نيز كه در سال‌هاي ۷۶ تا چند سال درون طبقه‌ي سياسي حاكم برقرار بود تمام و كمال برچيده است. يك بخش انتصابي داريم كه اصل قاعده است. قدرت از لحاظ اقتصادي و سياسي و از لحاظ تصميم‌گيري‌هاي كليدي در دست همين بخش انتصابي و غيرانتخابي است. به لحاظ آنچه روي كاغذ است يك بخش انتخابي داريم كه در سال‌هاي اخير كار كردش فقط و فقط اجرائي قاعده‌اي شده براي اين كه در درون هيئت حاكمه اگر من پست مي‌گيرم و شما پست نمي‌گيريد، گناه اين كار بر سر رأس نظام شكسته نشود و دلي بي‌دليل آزرده نشود. قاعده‌اي گذاشته شده كه طرفداران رأي مي‌دهند و در حوزه‌اي محدود عملاً چينش بازيگران در درون هيئت حاكمه صورت مي‌گيرد. اين قاعده مطلقاً ربطي به دموكراسي ندارد. در گذشته هم درجه‌ي دموكراسي در ايران تحت حاكميت نظام جمهوري اسلامي بسيار پايين بود. امروز حتي آن وضعيت را هم از دست داده‌ايم. آن نيرويي كه در مقابل آن اصل اساسي كه كارگران به آن اشاره مي‌كنند ايستاده قدرت غيرانتخابي در نظام جمهوري اسلامي است. كارگران قزويني در بيانيه‌ي هشتاد سال پيش خودشان نوشتند كه «بايد كاري كرد كه دولت از ما و شما باشد». اگر تفسير و خوانش لنينيستي را كنار بگذاريم كه من مي‌گذارم و خوانشي دموكراتيک به دست بدهيم كه من مي‌دهم، قدرت غيرانتخابي در نظام سياسي ما از قديم تا امروز اصلي‌ترين معضل مان بوده است. بر اين مبنا، پوزيسيون نظام جمهوري اسلامي در واقع اصلي‌ترين نقش را در تخریب زندگي كارگران و زندگي بخش‌هاي وسيعي از ساير طبقات اجتماعي ايفا مي‌كند. ايضاً به نيرويي ديگر نيز مي‌توان اشاره كرد، نه به عنوان يك نيروي بالفعل و مؤثر اما چه‌بسا در آينده بالفعل و مؤثر و امروز به‌رحال بالقوه. اشاره‌ام به بخش‌هايي از اپوزيسيون ماست، مشخصاً نيروهاي سلطنت‌طلب و به درجات پايين‌تر نيروهاي مشروطه‌خواه. اين‌ها خواهان رعايت همين قاعده‌ي بازي، يعني فرمانفرمايي قدرت غيرانتخابي، هستند اما با بازيگراني ديگر. به عبارت ديگر، نظام شاهنشاهي چه مشروطه باشد چه از انواعي كه ما در ادوار مربوطه چهار نمونه را در عمل تجربه كرديم، عملاً قدرتي است غيرمنتخب. قدرت غيرمنتخب

کارگزار گم‌شده

چه شاهنشاهی باشد چه از نوع ولایی باشد، از مجاری خاصی بر زندگی همه از جمله کارگران و بیش از همه چه‌بسا طبقات کارگری تأثیر منفی می‌گذارد. از چه مجراهایی؟ از این مجرا که اقلیت نشسته بر رأس قدرت، چه مکلا باشد و چه نباشد، خواسته‌هایی دارد. این خواسته‌ها خواسته‌ی اقلیت است نه اکثریت. از قضا برای این که خواسته‌هایش تحقق یابد ناگزیر است در خلال رویارویی با اکثریت، بخش زیادی از منابع را صرف خفه‌کردن انواع مخالفان بکند، کم‌این که در بخش اعظمی از دوره‌ی شاهنشاهی و نیز در تجربه‌ی نظام جمهوری اسلامی دیده‌ایم. هم این و هم شرایط تنش‌زا و آشفته‌ای که پدید می‌آورد اتمسفری برای یک زندگی سیاسیِ حداقلی هماهنگ برای همه‌ی طبقات از جمله طبقات کارگری را امحا می‌کند. در نظر داشته باشید آنچه که گفتم در مورد سلطنت‌طلب‌ها در اپوزیسیون و نیروی مشابه اما متخالفشان در پوزیسیون نظام مستقر است. ولی مشروطه‌خواهان می‌گویند ما مهار می‌زنیم و شاه را مهار می‌کنیم، یا مشروطه‌خواهان دوره‌ی جمهوری اسلامی می‌گویند ما رأس قدرت را از طریق قانون و از طریق نیروهای حقیقی مهار می‌کنیم. چهار تجربه‌ی صدسال گذشته‌ی ما از زمان رضاشاه تا امروز به ما نشان داده که اگر بخش غیرانتخابی نظام، حتی در مواردی نیز که در ابتدا مشروطه و کوچک بود و پارلمان و دولت بازیگران اصلی بودند، منبسط نمی‌شد، دیر یا زود به دست پارلمان یا دولت یا مردم بلعیده می‌شد. به دلایلی که ربطی به تاریخ ما ندارد در مثلاً انگلستان چنین اتفاقی نیفتاده. سلطنت و نیروی غیرانتخابی هست اما به علت تکوین مکانیسم‌های تاریخی طولانی‌مدتی که در آن جغرافیا مؤثر بوده، آن قدرت غیرانتخابی منقبض شده و کوچک وجود دارد و دولت و پارلمان و بخش‌های زیادی از مردم کماکان نگاه‌اش داشته‌اند. اما در اینجا سرنوشت این بوده که اگر منبسط نشوند، اگر قدرت‌شان به حد اعلا نرسد، توسط انواع فتح‌های سنگره‌سنگر از بین خواهند رفت. همین مسبب شکل‌گیری دینامیسم‌هایی درونی، که من فقط از بخش کوچکی از آن‌ها شناخت محدودی دارم اما قطعاً باید پرشمارتر باشند، بوده است که قدرت غیرانتخابی را، ولو در ابتدا مشروطه نیز باشد، به مسیر دیکتاتوری و استبداد می‌انداخته‌اند. این، بنا بر روایت بیانیه‌ی ۸۰ سال پیش کارگران، اصلی‌ترین مشخصه‌ی رابطه‌ی بین حکومت و ملت در سرزمین ما بوده است. این خصلت با

میانجی‌های پرشماری که این‌جا موضوع بحث من نیست نهایتاً شرایط زیستی و شرایط کاری کارگران را تخریب می‌کرده است، البته با فرض ثبات سایر شرایط. دومین مؤلفه‌ای که در بیانیه‌ی کارگران قزونی محل تأکید قرار گرفته بود این است که می‌نویسند «امروز روزبه‌روز بر عده‌ی بیکاران افزوده می‌شود». در نظر داشته باشیم که در آن زمان بحث فقط بحث بیکاری نبود. سال ۱۳۲۳ بود، فقط به‌تازگی از شدت و حدت قحطی کاسته شده بود. کالاهای اصلی کوپنی بودند، نه با نظم و ترتیبی که حتی امروز به یمن امکانات تکنولوژیک می‌توانیم تصور کنیم، بلکه با یک آشفتگی که از حیث ضعف تکنولوژی در آن زمان وجود داشت. فقر بسیار گسترده بود. آن فقر را امروز خوش‌بختانه حتی در بدترین حالت‌ها و در فقیرترین مناطق‌مان نیز نمی‌توانیم مشاهده کنیم، فقری بسیار بسیار گسترده. سطح قیمت‌ها رشد بسیار بالایی داشت. ارزش پول ملی، یعنی ریال، به‌شدت در عرض چند سال افت کرده بود. بیکاری در واقع معیاری بود برای همه‌ی این مشکلات. می‌گویند امروز روزبه‌روز بر عده‌ی بیکاران افزوده می‌شود، یعنی سایر متغیرها نیز روزبه‌روز بدتر می‌شوند. چرا؟ چرایی‌اش البته بحث مفصلی است اما یکی از علل آن، در کنار سایر عوامل مهم، این بود که مملکت در اشغال قوای روس و انگلیس بود. اشغالی را که در سوم شهریور ۱۳۲۰ صورت گرفته بود (بدون این که وارد بحث مفصلی شویم و بدون این که بخواهیم تصمیم‌گیرندگان در آن زمان را تقبیح کنیم چون حقیقتاً تصمیم‌گیری بسیار دشواری بود) می‌شود ناشی از گرایش هیئت حاکمه و در صدر آن‌ها شخص رضاشاه به آلمان دانست. از ۱۳۲۰ حرف می‌زنم. هشت فصل بود که جنگ در اروپا شروع شده بود و هنوز هم جهانی نشده بود. ژاپن و آمریکا هنوز با هم تصادم نکرده بودند. جنگ هنوز جنگی اروپایی بود. بخش اعظمی از تحلیلگران وقت اصلاً برنده‌ی نهایی را آلمان می‌دانستند، حتی دست‌کم تا اواخر ۱۳۲۰ هم همین‌طور بود. بنابراین بحث تقبیح شخص تصمیم‌گیرنده نیست، اما به‌رحال ما با مزیتی زمانی که داریم و به گذشته که نگاه می‌کنیم، درک می‌کنیم که رضاشاه در دعوی بزرگ در بدجایی ایستاده بود. در طرف آلمان ایستاد که هزینه‌اش را نه فقط خودش بلکه جمعیت حدوداً ۱۵ میلیونی آن زمان کشور نیز با رنج فراوان پرداخت. مسئله‌ی جاگیری حاکمیت در دعوای بزرگ در صحنه‌ی جهانی مسئله‌ای کلیدی است. در این زلزله‌ی جهانی که آهسته‌آهسته نظم بعد از جنگ جهانی دوم و

کارگزار گم‌شده

آن ثبات نسبی بین‌المللی از بین رفته است و قطب‌های بزرگ با هم به نحوی برخورد می‌کنند و تصادم‌های فراوان منطقه‌ای و محلی شکل گرفته، من نمی‌دانم، دست کم در فضاهای عمومی نمی‌دانم، که امروز ایران باید کجا بایستد. سلیقه‌ای دارم ولی شناخت عمیقی ندارم. اما این را می‌دانم جایی که ایران می‌ایستد خیلی اهمیت دارد. از باب نمونه مهم است که ایران مثلاً در رأس خط مقاومت قرار می‌گیرد یا نه. مهم است که در برابر اسرائیل قرار می‌گیرد یا در کنار اسرائیل. مهم است که روبروی آمریکا قرار می‌گیرد یا در کنار آمریکا. مهم است که نوع رابطه‌اش با اروپا تخصصی است یا نه. این‌ها مسائلی بسیار کلیدی‌اند. بیش از هر عامل دیگری احتمالاً آینده‌ی ما و نسل‌های بعد از ما را نوع تصمیم‌گیری در این زمینه‌ها تعیین می‌کند. من ارزیابی در سطح بین‌المللی ندارم، ولی تجاربی که در سطح محلی می‌بینم من را به این سمت می‌برد که حاکمیت نظام جمهوری اسلامی دارد از بزرگ‌ترین خطاهایی که تاکنون کرده کماکان تبعیت می‌کند. جای بدی ایستاده‌ایم. پی‌آمدش می‌تواند نابودی تمدنی باشد. غزه را می‌بینیم، مردمانش چه به روزشان می‌آید. برای دنیا، نه برای فرهیختگان دنیا، برای نظام قدرت در تحلیل نهایی خیلی مهم نیست. یک کشور است، جمعیتی هستند که نابود می‌شوند. دهه‌ها جنگ داخلی در افغانستان را دیده‌ایم. ممکن است ما هم به این سمت حرکت کنیم. بنابراین رابطه‌ی بین حاکمیت مستقر و نظام جهانی و این که کجا می‌ایستد تصمیم مهمی است. رضاشاه نهایتاً تصمیم خطایی گرفت، هم خودش و هم ملتش هزینه‌های سنگینی پرداختند. آیا تاریخ از نو به شکل دیگری در دوره‌ی دیگری برای ما در حال تکرار شدن است؟ من سطح جهانی را در حدی نمی‌شناسم که بتوانم به این پرسش پاسخ بدهم اما در مقام یک شهروند نگرانی خودم و دیگران را به‌عینه حس می‌کنم. بسیار خب، معتقدم در این کشور متخصصان، آدم‌های معمولی، اعضای طبقه‌ی کارگر، شوراها نداشته‌مان، سندیکاها نداشته‌مان، هویت‌های جمعی نداشته‌مان، به همان میزان محق‌اند در اتخاذ چنین تصمیم‌هایی سهم داشته باشند که نهادهای غیرانتخابی موجود. این امر بی‌اندازه بر زندگی ما و نسل‌های بعدی ما مؤثر است. به قول کارگران قزوینی، «ما حق داریم از این مرگ که با آن روبرو شده‌ایم فرار کنیم». نباید تصمیم‌گیری‌ها در اتاق‌های دربسته و در دستان اقلیت اتفاق بیفتد، همان

اقلیتی که در بند قبلی به قیاس از صحبت کارگران گفتم متأسفانه قدرتی است مطلقاً غیرانتخابی.

سومین مؤلفه‌ای که از بیانیه‌ی کارگران فزونی برای شرح وضع موجود احضار می‌کنم این است که می‌نویسند «اگر دولت را به خیال خود بگذاریم»، توجه کنید لطفاً، نکته‌ی بسیار مهمی است، «فردا کارگران دیگری که امروز مشغول کار هستند و پس‌فردا شما کسبه‌ی بازار و پیشه‌وران به روز ما خواهید افتاد و یک‌باره ما و شما و همه در چنگال گرسنگی و در چنگال بیکاری دچار خواهیم شد.» حکومت کنونی اگر به خیال خودش گذاشته شود چه در زمینه‌ی حجاب اجباری، چه در زمینه‌ی مناسبات دیپلماتیک با خارج، چه در زمینه‌ی تخصیص بودجه‌اش به این وزارتخانه و آن کار، چه در سایر زمینه‌ها، اگر به خیال خودش گذاشته شود، به قراری که مسیر طی‌شده‌ی تاکنونی نشان می‌دهد، ما و شما یک‌باره همه در چنگال گرسنگی و بیکاری دچار خواهیم شد، از جمله اعضای طبقه‌ی کارگر. وضعیت ناامیدی اجتماعی که داریم محصول همین است.

اما چهارمین مؤلفه این که، بسیار خب، چه باید کرد. راه‌حلش را روی کاغذ همه می‌دانیم. تکوین نوعی ایجنسی (کارگزاری و عاملیت) که بتواند منحل کند. نمی‌گوییم نظام سیاسی را منحل کند، نه. می‌گوییم قواعد کنونی بازی را منحل کند. از بازیگران حرف نمی‌زنم، از قواعد بازی حرف می‌زنم. ما متأسفانه این نوع کارگزار سیاسی را نداریم. تجارب دی ۹۶ و آبان ۹۸ و جنبش ۱۴۰۱ و نیز سال ۸۸ و ادوار قبل‌تر نشان داده که ما فاقد چنین کارگزاری هستیم. توانایی ایجنسی‌های ما تاکنون در تراز اختلال‌زایی بوده. می‌توانسته‌اند بازی حاکمیت را مختل کنند اما قواعد بازی حاکمیت را تاکنون نتوانسته‌اند منحل کنند. با این تراز که تاکنون داشته‌ایم از این به بعد هم نمی‌توانند منحل کنند. بحث پایانی من، بحث پایانی آقای صداقت هم هست. چنین چیزی شدنی نیست مگر با ورود طبقه‌ی کارگر در انواع اعتراضات و انواع چیزی که مخالف‌خوانی محسوب می‌شود، نه صرفاً در مقام شهروند که تاکنون هم نقش مخالف‌خوانی را داشته‌اند بلکه در مقام طبقه‌ی کارگر، یعنی آن‌جا که تأثیرش را در محل کار و نقطه‌ی تولید و در گلوگاه اصلی هر نظام سیاسی از جمله نظام سیاسی جمهوری اسلامی نشان می‌دهد. اگر جنبش‌های البته بی‌سر و بی‌سازماندهی و قابل

تحسین اما کماکان ضعیفی که داریم خودشان را تجهیز به چنین قوایی نکنند قواعد جاری بازی کنونی را نمی‌توان تغییر داد. قوای طبقه‌ی کارگر البته امروز ناموجود است. توان چانه‌زنی فردی کارگران و توان چانه‌زنی جمعی طبقه‌ی کارگر قبل‌ترها صفر بود و امروز زیر صفر است. اگر این قوا تکوین نیابد و نقش مکمل را برای جنبش‌های اعتراضی ایفا نکند، امکان انحلال قواعد بازی کنونی نیست، همان بازی که به قول کارگران قزوینی اگر کماکان جاری و ساری باشد در آتیه نه فقط طبقه‌ی کارگر بلکه همه‌ی طبقات اجتماعی بازنده‌اش هستند.